

داستان کوچه صمصام، بی‌اختیار در ذهن خواننده، با داستان‌هایی که به موضوع جنگ پرداخته‌اند، مقایسه می‌شود. کتاب‌های زیادی با موضوع جنگ، در سال‌های اخیر، در حوزه ادبیات کودک انتشار یافته است؛ البته اگر بشود نام داستان بر آن‌ها گذاشت. این آثار به نحو غم‌انگیزی گزارش‌گونه، شتاب زده و شعاری هستند. و کم‌تر نشانی دارند از حس و حال انسان‌هایی که در جنگ حضور پیدا کرده‌اند؛ حال چه به عنوان رزمنده و چه به عنوان داوطلب و یا هم‌چون انسان‌های معمولی که به‌طور اتفاقی و ناخواسته، در معرض جنگ و آسیب‌های آن قرار گرفته‌اند. بدون آن که اسم بیرم، به کتابی در مورد فتح خرمشهر اشاره می‌کنم. شاید نویسنده به این دلیل که فتح خرمشهر رویداد مهمی در جنگ به‌شمار می‌آید و یا احتمالاً مورد توجه ناشر قرار می‌گیرد. به آن پرداخته باشد. اگرچنین باشد، محدودیت اطلاعات نویسنده از موضوع به منابع خبری رسانه‌ای و فاصله زیاد حسی و عاطفی نویسنده از موضوع، در مجموع اثر را گزارشی و بی‌حس و عاطفه از کار درآورده است. به گمانم ساز و کار بسیاری از آثار مورد اشاره، چنین بوده باشد. آن‌طور که شنیده می‌شود، خیلی از آن‌ها به بهانه زیبایی ثبت حفظ ارزش‌های ملی دفاع مقدس و با اغماض، شانس چاپ

پیدا کرده‌اند. اما کیست که نداند این آثار، مخاطب پرسشگر و آگاه امروز را جذب نمی‌کند. قفسه کتاب‌ها از این‌گونه آثار پر است، اما دستی مشتاق آن‌ها را بر نمی‌دارد. بررسی آثار تألیف شده درباره انقلاب و جنگ، در حوزه ادبیات کودک، ضرورتی است که شایسته است منتقدان به آن بپردازند. این مقدمه را برای این آوردم که بگویم داستان کوچه صمصام، از جنس دیگر است.

\* \* \*

داستان کوچه صمصام، تصویری است از حال و هوای دوران جنگ در یکی از محله‌های قدیمی تهران. روزهای بمباران، خالی شدن شهر و عوض شدن یکی یکی اسم کوچه‌ها. داستان از زبان یکی از شخصیت‌ها روایت می‌شود. پدر راوی که معتمد محل است، می‌شود کلیددار خانه‌ها و مغازه‌هایی که صاحبان‌شان یکی‌یکی شهر را می‌گذرانند و به نقطه‌های امن پناه می‌برند. پیش‌تر کلید خانه‌های شاهزاده‌های قاجار هم به دست او سپرده شده. راوی و دوستش حبیب، در کوچه صمصام زندگی می‌کنند. اسم کوچه‌شان در مقایسه با اسم‌های ناچور کوچه‌های دیگر، مایه افتخار و غرورشان است، اما به مرور که کوچه‌های محله به اسم شهدا می‌شود، اسم صمصام از سکه می‌افتد؛ آن قدر که آن‌ها هم دل‌شان

می‌خواهد اسم یک شهید روی کوچه‌شان باشد. حول این آرزوی ناگفتنی، ماجراهای جالبی اتفاق می‌افتد تا سرانجام، در جریان یک اتفاق نامنتظره، حبیب دوست صمیمی راوی، کوچه را به اسم خود می‌کند؛ اتفاقی که راوی خود را مسبب آن می‌داند. همین پیشامد تلخ باعث می‌شود راوی تعادل روانی‌اش را از دست بدهد و بخواهد درباره حادثه‌ای که او را آزار می‌دهد، با کسی حرف بزند و همین می‌شود انگیزه و بهانه روایت داستان کوچه صمصام و راوی، همه چیز را در قالب

داستانی بلند، برای مخاطبی فرضی روایت می‌کند. در داستان کوچه صمصام، ماجراها برای خواننده کم و بیش آشناست. خواننده حقایق دوران جنگ را از زبان رسانه‌ها بارها شنیده است و یا بیشتر، خود شاهد بسیاری از آن‌ها بوده، اما بسیاری از آن‌ها را به فراموشی سپرده؛ حتی حوادث تلخ و تکان‌دهنده را.

چرا چنین است؟

یک چیز در کوچه صمصام، این رویدادهای تکراری را جذاب و خواندنی می‌کند. آن چیز چیست؟ این جا به کمک «راوی» و «زبان»، روایتی تازه آفریده شده است؛ روایتی که ارزش آن بیش از بار خبری‌اش است، روایتی زنده که نمی‌گذارد خاطره تلخ مرگ دوست راوی، مثل بسیاری دیگر، به فراموشی سپرده شود.

# آن جا که زبان، شهروندِ ادب می‌شود

○ معصومه انصاریان



- عنوان کتاب: کوچه صمصام
- نویسنده: حمیدرضا نجفی
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲
- شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۰۴ صفحه
- بها: ۶۰۰ تومان

در این مورد، کوروش صفوی معتقد است: «اگر به هر طریق پیام به شکلی انتقال یابد که ارزشش بیش از بار اطلاعاتی‌اش باشد، توجه به سمت خود پیام معطوف خواهد شد و در چنین شرایطی، به قلمرو زبان ادبی گام نهاده‌ایم.»  
(از زبان‌شناسی به ادبیات، جلد ۱، ص ۳۶)

نکته دیگر این که راوی در کوچه صمصام، نسبت به موضوع داستان، در فاصله‌ای نزدیک قرار دارد. او یکی از شخصیت‌های داستان است و حوادث بر سر خودش فرود آمده، او خودش را باعث و بانی شهادت صمیمی‌ترین دوستش می‌داند و زمان زیادی از وقوع شهادت دوستش نمی‌گذرد. او از این حادثه، سخت بهت زده است و هنوز آن را باور نکرده و در یک کلام، راوی به لحاظ زمانی و عاطفی، در جایگاهی بسیار نزدیک به داستان ایستاده است و دارد همه آن چه راکه بر او گذشته، در قالبی نو برای مخاطبی فرضی روایت می‌کند. حس حضور مخاطب باعث می‌شود روایتی که او می‌آفریند؛ داستانی که بر او گذشته، به لحاظ توالی حوادث و از نظر زمانی، متفاوت باشد. او روایتش را از صحنه عوض کردن اسم کوچه آغاز می‌کند؛ یعنی از جایی که داستان در ضمیر او جان گرفته، همان آرزوی ناگفتنی و مشترک بین او و دوستش.

تزتوان تودورف، به عاملی در روایت اشاره می‌کند به نام ذهنیت زبان. او می‌گوید: «هر گفتاری نشانه‌هایی از گوینده آن را دارد؛ نشانه‌هایی از طبقه اجتماعی، گویش، وجهه نظر و میزان تحصیلات و...»  
(احمد اخوت، دستور زبان داستان، ص ۱۹۱)

در پس زبان و کلمه‌های راوی کوچه صمصام، علاوه بر طبقه اجتماعی، سواد، دغدغه‌های نوجوانی دیدگاه ذهنی و عینی او نسبت به بن‌مایه داستان و حوادث نیز مشهود است. ذهنیت او، در انتخاب واژگان و تشبیهاتی که به کار گرفته نیز دخالت داشته است. زبان راوی، ترجمان احساس و تفکر اوست. شاید حلقه مفقوده داستان‌های گزارش‌گونه با موضوع جنگ، در همین نکته نهفته باشد.

جایگاه نویسنده در این گونه آثار، بسیار تعیین‌کننده است. هرچه نویسنده به لحاظ ذهنی و عاطفی و مکانی و زمانی، از موضوع دورتر باشد،

## در داستان کوچه صمصام، ماجرای برای خواننده کم و بیش آشناست. خواننده حقایق دوران جنگ را از زبان رسانه‌ها بارها شنیده است و یا پیشتر، خود شاهد بسیاری از آن‌ها بوده، اما بسیاری از آنها را به فراموشی سپرده؛ حتی حوادث تلخ و تکان‌دهنده را

امکان روایت و آفرینش از او سلب می‌شود. و زبان نقشی بیش از برقراری ارتباط و اطلاع‌رسانی پیدا نمی‌کند. می‌گویند زبان رسانه‌ها خبری است. زبانی است عاری از حس و معنویت. کلماتی که خبر را می‌سازند، کلماتی فاقد بار معنوی و عاطفی‌اند. نگاهی که اخبار جنگ را می‌سازد معطوف به اهداف نظامی - سیاسی است. به طور مثال، اگر هدف جنگ آمریکا و عراق، چنان که صاحبزنان تحلیل کردند و اقدامات آمریکا هم آن را صحنه گذاشت، تلاش آمریکا برای خصوصی‌سازی نفت عراق و انتقال مؤثر نفت عراق به شرکت‌های آمریکایی باشد، بدون شک سرنوشت انسان‌ها در مسیر اهداف استراتژیک نظامی، مسئله‌ای جانبی و حاشیه‌ای به حساب خواهد آمد. همین تلقی در ذهنیت خبرسازان و در تنظیم و مخابره خبر نفوذ می‌کند، عوامل جنگ، از آمار کشته‌شدگان، حتی اگر ۲۰۰۰ نفر هم باشند و از واژه خنثی «خبرداد» استفاده می‌کنند. آن‌ها با بار عاطفی ندادن به واژه‌ها، از حساسیت موضوع کم می‌کنند. شاید به همین دلیل هم باشد که معمولاً شنیدن آمار کشته‌شدگان و زخمی‌ها از زبان رسانه‌های خبری، برای مردم بسیار عادی شده است. مردم حتی اگر بشنوند یا بخوانند «امریکا از کشته شدن ۲۰۰۰ نظامی عراقی در بغداد خبر داد» و یا «تعدادی از داوطلبان با انجام عملیات انتحاری چندنظامی آمریکایی را کشته و شماری را زخمی کردند» (همشهری ۱۳۸۱/۱۸)، واکنشی از خود نشان نمی‌دهند و حس انسان دوستانه آن‌ها تحریک نمی‌شود.

حال اگر این‌گونه زبانی عاری از حس و عاطفه و معنویت، وسیله ارتباطی نویسنده و مخاطب قرار بگیرد، حاصل کار بی‌شبهات به اخبار رسانه‌ها نخواهد بود. اما داستان جنگ، فارغ از محاسبات بیرونی نظامی و سیاسی است و مثل سایر ژانرهای داستان،

بر محور انسان به گردش در می‌آید و بازتاب واقعیات تلخ جنگ بر ضمیر و زبان نویسنده است. در کوچه صمصام، هدف، پیام، درون آشفته و ملامتگر و پر اندوه راوی، در زبان و کلام او تجلی پیدا کرده است و راوی موفق شده زبانی خلق کند که در آن، کلمات نقش داشته و با دنیای داستان هماهنگ باشند. نمی‌شود گفت که راوی، در همه موارد کلمات را به دقت گزینش کرده و کنار هم نشانده است. چه بسا در بسیاری موارد، کلمات به طور خودکار از درون او برخاسته و به گوش مخاطب رسیده و سپس بر صفحه کاغذ نوشته شده باشد.

باوجود این، راوی به دلایلی موفق شده زبانی ادبی و زیبا، بیافریند و به پیام خود ارزشی بیش از محتوا ببخشد. شگردهای زبانی که نویسنده در کوچه صمصام به کار گرفته، به اجمال از این قرار است:

### درهم آمیختگی گونه‌های زبانی

دکتر محمدعلی حق‌شناس، معتقد است در نثر ادبی گونه‌های زبان در اختلاط با یکدیگرند. (از زبان‌شناسی به ادبیات، ج ۱، ص ۵۳)  
در کوچه صمصام، گونه‌های زبانی متفاوتی وجود دارد. در این داستان، از حضور سنگین و سلطه‌جویانه راوی خبری نیست. آن جا که ضرورت داستانی اقتضا می‌کند، راوی سکوت می‌کند تا شخصیت‌های داستانی، خود حرف بزنند. آن‌ها کلمه‌ها، تکیه کلام‌ها و لحن خاص خود را دارند. وجود گونه‌های زبانی متفاوت، فضا و زبان داستان را متنوع و جذاب و چند صدایی کرده و به فضای زندگی واقعی بیشتر شبیه ساخته است.

هم چنین، ترکیب زبان محاوره‌ای و رسمی و نیز تغییر لحن شخصیت‌های داستانی به تناسب تغییر موقعیت، زبان داستان را متمایز و زیبا ساخته است. چند نمونه از گونه زبان راوی:  
(۱) شاخ به شاخ خوردم به بابام. پاکت زیر بغل داشت می‌آمد تو، گفت:

«هوهه، کجا این طوری افسار پاره کردی؟»  
گفتم سلام! (تو تو دلم گفتم: نگاه! به خاطر کی با حبیب قهر کردم...)

پاکتها را داد دستم. بوی سیب و پرتقال زد زیر دماغم، باز تو دلم گفتم: «حبیب بیجا کرد آن حرف را

زد، بابام ماهه!» (ص ۷ و ۸)

۲) «نه که خیلی زلف بلند و پریشانی از دست بابام دارم؟ تا می آید یک ذره دربیاید، مغازه احمد رشتی را می دهد دمش.» (ص ۵۴)

۳) «بعد از صلات ظهر، جماعت سیاه پوش از سرکوچه لختی ها» تابوت پرچم پوش را که دور سرش گل چسبانده بودند. الله اکبر و لاله الاالله گویان، روی شانه های شان به طرف امامزاده بردند. چه سبک به نظر می آمد. انگار خالی بود. مثل قالیق کاغذی هایی که تابستان ها از قشنگ ترین و رنگی ترین جای کتاب و مجله ها می بریدیم و می ساختیم و در جوی پهن سیمانی می انداختیم که آب قنات «حاج علی رضا» مثل اشک چشم توی آن جریان داشت، پاک و پاکیزه

## در پس زبان و کلمه های راوی کوچه صمصام، علاوه بر طبقه اجتماعی، سواد، دغدغه های نوجوانی دیدگاه ذهنی و عینی او نسبت به بن مایه داستان و حوادث نیز مشهود است. ذهنیت او، در انتخاب واژگان و تشبیهاتی که به کار گرفته نیز دخالت داشته است

و قالیق مان توی زلالی و برق برق پولک های تن آب، زیر بل قدیمی بازارچه می پیچید و بعد هم توی خیال ما سفرش را ادامه می داد. (ص ۴۱)

۴) «گم شو!.. راست می گوید بابام، آدم نیستی.» (ص ۱۲)

در نمونه ۱ و ۴، نوع حرف زدن راوی درباره پدرش، متأثر از شرایط متفاوت، تغییر یافته است. در نمونه ۲، راوی از یک اصطلاح محاوره ای سود می جوید تا منظورش را بهتر منتقل کند. در نمونه ۳، گونه حرف زدن راوی، عاطفی و مخیل است به تناسب موقعیت، با نمونه های دیگر فرق دارد. اختلاط گونه زبانی محاوره ای، رسمی و مخیل، به زبان راوی تمایز بخشیده، و زبان او را به زبان ادبی نزدیک ساخته است.

چند نمونه از گونه زبانی مادر راوی:

۱) «بسم الله باز چی شده؟» ص ۸

۲) کدام پسر مش رمضان؟ امیرش! کوچیکه سیاه تووه؟» (ص ۹)

۳) ای داد و ببداد. خاک به سرم، طفلک محب که تازه نامزد کرده، یا فاطمه زهرا! حالا این چیزها ما را سته نه؟» (ص ۹)

۴) اگر یک خری پیدا می شد نان مان را مرتب می داد، باید کلاه مان را می انداختیم پشت بوم دوشان تپه؟ درس! واسه خودت می چرخ، نمی دانی عهد کدوم پادشاهست از کجا می آید؟ از کجا می رود.» (ص ۱۱۳)

۵) «خاک بر سرت. از آن دوستت یاد بگیر! بچه مقفی بشود شاگرد اول، آن وقت پسر آقا موسی ریاضی باید بشود هفت.» (ص ۱۲ و ۱۳)

۶) «مادرم هر وقت بخواهد مرا به صف نان راهی کند «اکبرم» و در مواقع دیگر «جز جیگر زد» صدایم می کند.» (ص ۱۲)

کلمه ها و لحن به کار رفته در نمونه های ۱ تا ۶، گونه زبانی سنی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، مادر راوی را به خوبی تصویر می کند و در مجموع، به زبان داستان تنوع و جذابیت می بخشد. چند نمونه از گونه زبانی پدر راوی:

۱) بابام هر بار که ما را «من و حبیب» را با هم می دید، با اخم و تخم مرا صدا می کرد: علی اکبر خان! تشریف بیارید!

یعنی کارت تمام است. چون همیشه مرا اکبر صدا می کند. علی اکبر خان یعنی فاتحه. (ص ۱۲)

۲) «بیا اکبرم» بیا پیشم، دردت تو سرم. (ص ۲۲)

پدر راوی، متأثر از شرایط مختلف، پسرش را گاهی «اکبر» گاهی «علی اکبر خان!» و گاهی «اکبرم» صدا می زند. لحن متفاوت او، در خدمت شخصیت پردازی و فضاسازی داستان درمی آید.

۳) «نه که خودم هر شب می رم «لقانطه» گردش و تفریح! تا حالا داشتیم خونه بدبختی از خودمان بدتر را زین و رو می کردیم. جنازه می کشیدیم بیرون. کاش جنازه خودم می آمد خانه! تو این هیرو ویر از من گردش و تفریح می خواد! خونه باباتم لابد هر هفته می رفتی باغ نیوارانش، چی کم گذاشتم،

شدی استخوان گلوی حاکم؟ چارقد سر کنتم بنشینم ور دلت، آتش سماور فوت کنتم، راضی می شوی؟ کی تا حالا گشته، تشنه ماندی؟ یا گفتم تو نون بیار ما بخوریم.» (ص ۶۴ و ۶۵)

مشاهده می کنیم شخصیت های داستان که از نظر جنسی، سنی، موقعیت مکانی و اجتماعی با یکدیگر متفاوتند، کلام نشان نیز به نحو قابل ملاحظه ای با یکدیگر تفاوت دارد.

### برجسته سازی

فرایند برجسته سازی، عامل به بوجود آمدن زبان ادبی است. لیچ معتقد است، برجسته سازی به دو شکل امکان پذیر است؛ نخست آن که نسبت به قواعد حاکم بر زبان خود کار انحراف صورت پذیرد و دوم آن که قواعدی بر قواعد حاکم بر زبان خودکار افزوده شود.

(در زبان ادبیات، جلد ۱، ص ۴۰)

نویسنده از برخی انواع هنجارگریزی سود جسته و در بعضی جاها قوانین حاکم بر زبان را شکسته و به ضرورت داستانی، حرکتی آزادانه انجام داده است: «دوچرخه کورسی داشت قراضه.» (ص ۱۶)

راوی کلمه «قراضه» را که صفت دوچرخه است، در آخر جمله آورده تا روی کلمه قراضه تأکید کرده باشد و بدین ترتیب، هنجارگریزی نحوی کرده است.

«از پدر خواسته تا ترتیب یک تشییع جنازه را با شرکت کسبه و اهالی از جلو امامزاده یحیی بدهد، قافله عروسی!» (ص ۲۳)

آوردن قافله عروسی، پس از جمله ای که درباره تشییع جنازه است، به لحاظ معنایی دور و متناقض است. راوی از آن استفاده می کند تا به خواب حاج عباس پدر شهید و حال و هوای غیرمعمول او پس از شهادت پسرش توجه داده باشد.

«بلندگوی دستی، نوحه قشنگی می خواند که آدم یک طور خوشگلی دلش می گرفت.» (ص ۴۲)

به کارگیری صنعت «خوشگل» برای حالت دل گرفتگی که معمولاً از شدت اندوه بر انسان عارض می شود، به لحاظ معنایی متناقض است. نویسنده از این طریق، خواننده را به لذت درونی و عرفانی خود هنگام شنیدن نوحه دلالت می کند. در هر دو این نمونه ها نویسنده به لحاظ معنایی، هنجارگریزی کرده است.

«آبی پررویی که هی زیادتر می شد، از ته آسمان جلو می آمد.» (ص ۱۳)

به کارگیری صفت غیرمتعارف «پرو» برای آبی آسمان، جلب نظر می‌کند و خواننده را به حال و هوای راوی که دلش می‌خواهد هم‌چنان برف ببارد و مدرسه‌ها تعطیل بشود، متوجه می‌سازد.

«دم غروب، غصه مثل لحاف کرسی رو دل آرام می‌افتد.» (ص ۷)

«از حیاط کنار حوض کانگورویی رد شدم.»  
«جنازه خیس و بی‌کس افتاده بود گوشه

پیاذرو.» (ص ۱۱)  
«قامت کپیبه و درهم پدر حبیب.» (ص ۱۱)

«جواب سلام و احوال‌پرسی همه را به زمین زیر پایش می‌داد.» (ص ۱۱)

تشبیهات راوی از ذهن و تخیل او سرچشمه می‌گیرد و کلام او را متمایز می‌کند. مثل تشبیه حرکت سبک تابوت، به حرکت قایق‌های کاغذی توی آب پاک قنات حاج علی‌رضا که پیش‌تر آمد و تشبیه جسد محب علی، به هلوی رسیده و لهیده لای کفن (ص ۸۸)

این گونه تشبیهات، به زبان نویسنده فردیت و برجستگی بخشیده است.

### انتخاب واژگان

یاکوبسن معتقد است: «شیوه انتخاب یک واژه از میان واژه‌های کم‌و بیش معادل یکدیگر بر محور جانمایی و چگونگی همنشینی آن‌ها بر محور همنشینی، می‌تواند جملات یک زبان را از نقش ارتباطی، به نقش ادبی زبان سوق دهد.»

(کوروش صفوی، از زبان به ادبیات، ج ۱، ص ۳۸)  
راوی کوچه صمصام، با گزینش واژگان خاص، کلام خود را از سطح معمولی و ساده، به کلام ادبی ارتقا داده است. در این جا چند نمونه ذکر می‌شود:

۱) «حبیب تمام بعدازظهر منظر سوتنم بود. من مشنگ هم نشستهم فیلم خنده‌دار نگاه کردم.» (ص ۱۵)  
استفاده از واژه «مشنگ» به جای واژه‌های معادل بی‌معرفت، بی‌خیال.

۲) «فلنگ را بستم» ص ۴۲ به جای در رفتن، فرار کردم و...

۳) استفاده از واژه «ریغو» (ص ۱۹) در وصف خواهر و برادر حبیب، به جای کوچک، لاغر، ضعیف، مردنی و...

۴) «قالش را پیش از عید بکنیم.» (ص ۱۰) به جای مشق عید را قبل از عید انجام بدهیم، تمام کنیم، بنویسیم و...

۵) «من هم در کمال خونسردی خودم را الکی به دفتر کتاب‌ها مشغول کردم که از ظهر بپرخود و بی‌جهت جلوبیم ولو بود. به من چه! خودم دم چک بودم. بابا فهمید از من چیزی دستگیرش نمی‌شود.» (ص ۶۴)

«دم چک بودن»، به جای در معرض خطر بودن، در موقعیت اضطرار و...

### مرز داستان و تاریخ

نویسنده در کوچه صمصام، از گفت‌وگو استفاده گسترده کرده است. آدم‌ها به اعتبار حضور راحت و طبیعی‌شان در داستان، خوب شناخته می‌شوند. وجود صداها، متفاوت، فضای داستان را به فضای زندگی معمولی بیشتر شبیه می‌سازد و اتفاقاً نقطه خلق داستان و مرز داستان و غیرداستان در همین جاست. نوشته‌های گزارشگونه و

تاریخ‌نگاری، به نقل حوادث مهم تاریخ، بدون در نظر گرفتن تأثیر آن بر زندگی آدم‌های معمولی می‌پردازند. آن‌جا که نویسنده تأثیر حوادث مهم و عمومی تاریخ را بر زندگی و احساسات و عواطف مردم عادی نشان می‌دهد، داستان شکل می‌گیرد.

از این زاویه، گفت‌وگوی زیر را می‌خوانیم:  
«باورت شد زیور! آگه نمی‌دیدى و من بهت

می‌گفتم، می‌گفتى چاخان می‌کنه.  
مادر همان طور حق می‌زد.

«الله‌اکبر خشکم زدا نگذاشت سلام کنیم، گفت خبر محب را آورده‌اید. خدایا توبه چی دیدم، عجب مردی، او به ما دللاری می‌داد.» (ص ۲۱)

راوی به جای بیان مستقیم واکنش باورنکردنی پدر محب در شهادت او، به جای توصیف و قلم‌پردازی صبر و آرامش او، انعکاس رفتار حاج‌عباس را در خانواده خود، بین پدر و مادرش که در حالت قهر و دعوا بودند، ترسیم می‌کند. او اجازه می‌دهد که خواننده، خود لمس کند چگونه شهادت یک جوان، معادله‌های روزمره و عادی زندگی را دگرگون می‌کند و به دعوای روزمره خانوادگی پایان می‌دهد.

در پایان می‌توان گفت آن‌چه در کوچه صمصام، بیش از همه خوش درخشیده، زبان است.

به نظرم نویسنده بیش از آن‌که به طرح و حوادث و... اهمیت بدهد، به گفتار اهمیت داده است. البته نه به این معنا که سایر عناصر داستان فدای زبان آن شده باشد، بلکه درخشش زبان، سایر عناصر را نیز به صورت بهتری پروراند است. به عبارت بهتر، زبان در کوچه صمصام، نه تنها به خدمت مضامین زیربنایی داستان درآمده که حتی آن‌ها را به وجود آورده است.

### منابع:

- ۱- صفوی، کوروش: از زبان شناسی به ادبیات، جلد اول، نظم تهران، حوزه هنری، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- ۲- اخوت، احمد: دستور زبان داستان، اصفهان، نشر فردا، چاپ اول ۱۳۷۱.
- ۳- نجفی، حمیدرضا: کوچه صمصام، تهران، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۸۲

### پاورقی:

- 1- Tzvetam Tdoror
- 2- G - Leech
- 3- R. Jakobson

